

## تحول و تطور در اندیشه روابط بین الملل

محمد گنجی دوست<sup>۱</sup>

نوشتار حاضر پژوهشی است کوتاه، درباره‌ی تاریخ تحوّل و تطوّر تئوری‌های روابط بین‌الملل و عمده‌ترین الگوها، از زمان توسیدید، از پیشگامان تفکر و اندیشه روابط بین‌الملل، تا عصر حاضر.

سخن را از قبل از میلاد و با توسیدید و تئوری کیفیت طبیعت جامعه بین‌المللی وی، آغاز می‌کنیم. توسیدید با طرح سوالاتی پیرامون دلایل جنگ پلوپونز میان اسپارت و آتن (۴۰۴ تا ۴۳۱ ق.م.)<sup>(۱)</sup> و اینکه چرا این دو شهر امپراطورنشین یونان به جای زندگی در صلح و آرامش در کنارهم، با حفظ قدرتهای خود، به رویارویی خونین پرداختند، به علت یابی می‌پردازد. وی ریشه را در امپریالیسم آتنی‌ها می‌یابد و جمع‌بندی می‌کند که: «جنگ نتیجه طبیعی قدرتمندی است». یک شهر با قدرتمندتر شدن، بلند پروازتر شده و با گسترش سلطه بیشتر در جستجوی شهرت بیشتر می‌گردد. در واقع، وی تئوری «کیفیت طبیعی جامعه‌ی بین‌المللی» را پایه‌ریزی می‌کند و به ارائه طرح تئوری «تسلط بین‌المللی» می‌پردازد. با این وجود، متفکران یونانی و رومی این اندیشه را پی‌نگرفته و بحث‌هایی دیگر درباره شهر، آزادی، دموکراسی و استبداد را، در عرصه سیاست، مطرح می‌نمایند.<sup>(۲)</sup>

سیسرون<sup>(۳)</sup> با تألیف کتاب «وظایف»،<sup>(۴)</sup> به بسط تفکر رواقیون می‌پردازد. اساس فلسفه رواقی، «اندیشه وحدت اخلاقی و سیاسی نوع انسان» است. این تفکر جهان را دولتی بزرگ، دربرگیرنده تمامی افراد بشر دانسته و شهرها را سنگ‌های بنایی واحد می‌داند. «جامعه جهانی، شهری است جهانی به ابعاد انسانیت»، دربرگیرنده جوامعی از اقوام، ملت‌ها و زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون. حقوقی واحد برای اداره‌ی انسانیت دارد و آن را حقوق طبیعی و بین‌المللی جامعه‌ی جهانی می‌داند. پس از

۱. رئیس مرکز مطالعات استراتژیک.

«شهر»، «پایین‌ترشهر» و در نهایت «خانواده» قرار دارد. اعضای از خانواده که به فکر همشهریان نیستند جامعه‌ی شهر را می‌گسلند و شهروندانی که تنها به همشهریان می‌اندیشند در «جامعه عمومی نوع انسان» ایجاد گسل کرده و نزد آفریننده جامعه، گناهکارند. بدین ترتیب نخستین طرح جامعه جهانی و الگوی اصلی روابط بین‌الملل با حکمت رواقی و سیسرون عرضه گشت.

در دوران باستان، بین جامعه‌ی شهروندان هریک از شهرها و بقیه، یعنی غیریونانی‌ها(بربرها)، اصل اساسی «شناسایی» حاکم است. در این دوران اثر کمتری از تفکر موجودیت نوع انسانی به چشم می‌خورد. شهر ارسطویی یا جمهوری افلاطونی، ابعادی محدود و غیرفراگیر بر نوع انسانی دارند.

در «دوره تاریخ رم»، که بیش از هزارسال بطول انجامید، شاهد نمونه روشنی از نهادهای بین‌المللی نیستیم. روابط رُم همواره بر سلطه، کشورگشایی و غارت همسایگانش استوار بود.<sup>(۵)</sup>

با «ظهور مسیحیت»، نوعی دگرگونی ایجاد می‌شود. این دگرگونی از برداشت نوینی از ماهیت انسان، انسان بریده از کلیه‌ی اصول رایج در دوران باستان و مفاهیم شهر، شهروندان و اقوام غیر یونانی(بربرها) منبعت می‌باشد. قرون وسطی شاهد حاکمیت پاپ به عنوان نماینده خداوند بر روی زمین است. پادشاه اقتدار پاپ را می‌پذیرد و با کلیسا هماهنگ است. تئوری شمشیر دوگانه‌ی «سنت برنارد» حاکم است.<sup>(۶)</sup> آحاد جامعه جهانی مخلوقات خداوند هستند و هیچ حاکمیت مطلق را بر نمی‌تابند. اندیشه «وحدت انسانی» در برابراندیشه «وحدت شهر» قرار گرفته و محور اصلی نظام اجتماعی تلقی می‌گردد. دیگر، شهر به عنوان «یاخته‌ی مادر»، نهاد کامل اجتماعی نیست؛ بلکه «نهاد جهانی انسانیت» جایگزین آن گردیده است. امتیازات سه‌گانه رایج در دوران باستان، «یهودیت»، «یونانی‌بودن» و «آزاد (غیربرده)بودن» ملغی است. وحدت جهانی با وحدت نوع انسان و سرشت واحد او، پایه‌ریزی می‌شود و علیرغم تقسیم نوع بشر به اقوام و جوامع بسته، تبعیت از قانونی واحد ضروری است. حکومت جهانی و جهان‌وطنی، توجیه منطقی می‌یابد؛ اندیشه‌ای که با عناوین، «خدای شهر» و «رؤیای امپراطوری مسیحی» در آثار «سنت آگوستین» متجلی است. اگرچه این رؤیاها با سقوط رم نابود می‌شود، لکن مفهوم وحدت نوع انسان هرگز از تفکر سیاسی جهان محو نمی‌شود. به قول «شال دوویستر»<sup>(۷)</sup>: «اگر تفکر تمدن‌آفرین مسیحیت چیره شده بود، دولت‌ها در قالب

فدراسیون متحد در کنارهم قرارمی‌گرفتند». «سنت توماس داکن»، تفکر قرون وسطایی را با حق طبیعی، به عنوان حکم الهی درباره حکومت بر انسان‌ها، فروفرستاده از سوی خداوند غنی گردانید و اصل تلفیق روابط اجتماعی با نظام الهی را مستقر ساخت.

«نیکولو ماکیاول»<sup>(۸)</sup> نظریه‌پرداز ایتالیایی دوره رنسانس است. وی شاهد دو انقلاب، «غیرمذهبی شدن جامعه قرون وسطایی» و «ظهور دولت جدید» است. تئوری کیفیت طبیعی جامعه بین‌المللی را وی توسعه بخشید و پایه‌گذار استدلال‌های تئوری کلاسیک درباره خودخواهی دولت‌ها، مخاصمه‌جویی‌های طبیعی، توزیع نیرو، رابطه بین دیپلماسی و استراتژی گردید. او پایه‌گذار مکتب واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل است. از نظر وی تمایل به استیلا، طبیعی است و مبادرت صاحب قدرت به آن تحسین‌برانگیز، ولی برخورد ضعیف در راستای کسب آن، اشتباه و درخور سرزنش است. وی می‌گوید: «زمامدار اگر بخواهد باقی بماند و موفق باشد، نباید از شرارت بهراسد و از آن پرهیز کند؛ زیرا بدون شرارت حفظ دولت ممکن نیست... برای داوری درباره‌ی فرمانروا هیچ سنجه و مقیاسی جز میزان موفقیت سیاسی و افزونی قدرت او وجود ندارد. فرمانروا برای دستیابی به قدرت و افزایش و نگهداشت آن مجاز است به هر عملی از زور، حيله، غدر، خیانت، نیرنگ و پیمان‌شکنی دست زند». بدین ترتیب ماکیاول، فلسفه نوینی را در عرصه‌ی روابط بین‌الملل مطرح ساخت و کتاب پرنس (شهربار)<sup>(۹)</sup> وی به سال ۱۵۲۷، نخستین تجزیه و تحلیل مبتنی بر تئوری کیفیت طبیعی است.

«فرانسسکو ویتوریا»<sup>(۱۰)</sup> عالمی مذهبی بود ولی علاقه او به نوآوری منجر به کشفیات بزرگی در قلمرو پادشاهی اسپانیا گردید. وی علاوه بر پایه‌ریزی حقوقی روابط بین‌الملل، که دولت‌ها و جوامع انسانی را مقید و ملزم به رعایت قواعدی در روابط متقابلشان می‌ساخت، به نوسازی الگوی جامعه‌ی جهانی نیز پرداخت. از نگاه او انسان واقعیت زنده است و دولت، در میان عناصری که او را احاطه کرده‌اند، ضرورت زندگی انسان. فلسفه‌ی ایجاد جوامع، شهرها، دولت‌ها در نفس طبیعت انسان است که او را به صیانت و دفاع از خود وامی‌دارد. حالت مشاع بودن اصل اولیه و طبیعی است. توزیع انسان‌ها بر محور دولت‌ها از این اصل تبعیت می‌کند. زمین، دارایی مشترک انسان‌ها است. تقسیم زمین بوسیله دولت‌ها و ایجاد مرزها، تصنعی و جنبه‌ی ثانویه دارد و ناقض حق طبیعی افراد در رفت و آمد آزاد نیست. ویتوریا این حق را که با عنوان «قانون ارتباطات» می‌نامد، حق طبیعی انسان‌ها دانسته و برتر از حقوق دولت‌ها می‌شمارد.

«فرانسیسکو سوآرز»،<sup>(۱۱)</sup> اسپانیایی و یک کشیش روحانی مسیحی وابسته به فرقه یسوعی است. نسبت به ویتوریا، تفکری متعادل‌تر دارد. در پایان قرن شانزدهم دست به نگارش زد و با درک وحدت سیاسی دولت، از آن تعبیر به وحدت برتر نوع انسان نمود. وی تقسیم نوع انسان به ملت‌ها و قلمروهای پادشاهی مختلف را ناشی از ادراک طبیعی، عشق و احساس متقابل او دانسته و حیات هر جامعه‌ی سیاسی را وابسته به دیگران می‌داند و می‌گوید: «هر چند هر شهر مستقل، هر جمهوری یا قلمرو پادشاهی، فی‌نفسه جامعه‌ای است کامل و متشکل از اعضای خود، با این وجود، هر یک از این جوامع به گونه‌ای عضو مجموعه‌ای هستند به نام بشریت». در یکی از معروفترین بخش‌های اثر سوآرز آمده‌است: «در حقیقت، همانگونه که تجربه نشان می‌دهد، این جوامع هرگز نمی‌توانند، جدا از یکدیگر بوده و به خود اکتفا کنند و از کمک متقابل، همکاری و اتحاد با یکدیگر بی‌نیاز باشند؛ خواه منظور رفاه و بکارگرفتن امکانات بیشتر باشد و خواه ضرورت یا نیاز اخلاقی. به‌همین دلیل آنها نیازمند قانونی هستند که آنان را هدایت کند و روابط ایشان را به گونه‌ای شایسته در جامعه‌ای مشترک سامان بخشد».<sup>(۱۲)</sup> حقوق بین‌الملل از نظر سوآرز بازتاب عادات دولت‌ها در روابط متقابل ایشان است.

«توماس هابس»<sup>(۱۳)</sup> با «تئوری وضع طبیعی» در جامعه‌ی بین‌المللی متفکر راه می‌یابد. او در آرزوی صلح و امنیت در میان مردم است. تمام عمر خویش را به تفکر درباره‌ی رفتار «آدمی که با میل خود به خشونت دست می‌زند» سپری می‌کند و کتاب «لوی تان»<sup>(۱۴)</sup> را می‌نویسد. به اعتقاد او در وجود انسان تمایلی است دایمی برای کسب قدرت که تنها با مرگ او پایان می‌پذیرد. انسان در جستجوی خوشبختی است و حصول آنرا در تحقق تمایلاتش می‌بیند؛ پس خودخواه است و ترسو. دو فرد انسانی که در طلب شیئی واحدند اگر نتوانند هر دو به آن دست یابند به دشمنی با یکدیگر برمی‌خیزند. در راستای صیانت نفس خویش، هر یک در اندیشه به اطاعت درآوردن دیگری یا نابودی وی است. پس هر انسانی رقیب دیگری است و هرکدام با قابلیت‌های خود: زور، حیله، جذابیّت به منازعه با رقیب می‌پردازد. پس جنگ ملازم، بلکه تجلی اراده مسلّم مبارزه است و همواره وجود خواهدداشت.<sup>(۱۵)</sup> از نظر هابس، طبیعت انسان اجتماعی نیست؛ و تنها با تحمیل نیروی قاهری هیأت اجتماع می‌گیرد؛ زیرا که همواره می‌خواهد دیگران او را همچنانکه خود قایل است ارزیابی کنند. «رقابت، عدم‌اعتماد و شهرت‌طلبی» سه علت اصلی اختلاف در طبیعت انسان است: رقابت، خشونت علیه دیگران به منظور استیلا؛ عدم اعتماد، کاربرد خشونت به منظور دفاع از

خود؛ و شهرت طلبی، خشونت برای چیزهای کم اهمیتت را توجیه می‌کند. نظرات هابس رویهمرفته در تباین با تفکر خوش‌بینانه و ارسطویی جان‌لاک است که بر اجتماعی بودن طبیعی انسان‌ها و خصوصیت موزون کیفیت طبیعی استوار است. در نظریه هابس: انسان برای رهایی از وضع طبیعی، بر اساس منافع و ضرورت، پیمان اجتماعی منعقد می‌کند. نتیجه‌ی آن، اجتماع سیاسی یا لوی‌تان، یعنی اقتدار برتر است و با این اقدام، آزادی و حقوق طبیعی خود را هزینه صلح و امنیت تصنعی ولی غیرقابل تردید می‌کند. توماس هابس نظریه ماکیاول در خصوص وضعیت طبیعی و هرج‌ومرج مطلق در روابط بین‌الملل را تا حدّ نهایی منطبق آن پیش می‌برد. انسان، وحشت‌زده از دیگران و بدبین نسبت به طبیعت، آرامش را در آغوش استبداد و حاکمیت مطلق می‌یابد. از نظر هابس حاکمیت دولت‌ها حتی بوسیله دین و کلیسا و اراده فوق بشر هم محدود نمی‌شوند.<sup>(۱۶)</sup>

«امریش فون واتل»،<sup>(۱۷)</sup> متفکر قرن هیجدهم، شاگرد «لایب نیتس» و «کریستیان فون ولف»<sup>(۱۸)</sup> است. وی تحوّل اذهان پس از روی کار آمدن دولت‌هایی با حقّ حاکمیت را در نظر می‌گیرد. از دیدگاه وی «یک ملت یا یک دولت، پیکری سیاسی، جامعه‌ای از مردم متحد با هدف نیل به امنیت متقابل و امتیازها از طریق اتحاد نیروهای خویش است». انسان به دولت وابسته است و حقّ او نسبت به ترک کشور منوط به آن است که خیر و صلاح کشور را به خطر نیاندازد. آقای واتل ضمن اینکه بر حقوق اساسی دولت‌ها در تأمین امنیت خویش تکیه دارد و جنگ احتیاطی علیه همسایه‌ی توسعه‌طلب را مشروع می‌داند، لکن با طرح اصل تعادل سیاسی، عنصر تازه‌ای که در تجزیه و تحلیل ماکیاول وجود نداشت را در بینش واقع‌گرایی وارد می‌کند و پیشرو واقع‌گرایی جدید می‌گردد. وی مدّعی است که هیچ حاکمیتی قادر نیست قوانین خود را به دیگران بقبولاند. پس، استقلال و آزادی هر ملت در گرو اصل تعادل است و این اصل، مکانیسم تنظیم‌کننده روابط بین‌المللی است. پیمان «اوترشت»،<sup>(۱۹)</sup> نخستین ابزار دیپلماتیک است که به نام اصل تعادل، اعلامیه‌ای رسمی مبنی بر صرفنظر از طرح بلندپروازانه متحد ساختن فرانسه و اسپانیا، بوسیله یک خانواده سلطنتی، ایراد شده‌است. «دیوید هیوم»<sup>(۲۰)</sup>، رجل قرن هیجدهم، فیلسوف و دیپلمات پادشاه انگلستان، پرورش یافته با سنت انگلیسی، علوم تجربی و سوادگرایی. وی به حقّ طبیعی اعتقادی ندارد و اساس زندگی اجتماعی را سود مشترک، عادت و ارضای منافع همگان می‌داند. ضامن استحکام این اساس، احترام انسان‌ها به منافع خود است. از نظر وی «سودمندی سنگ محک نهادها است». وی مشاهدات خود را در کتاب «مباحث سیاسی» به سال

۱۷۵۱ مطرح و تأمین منافع مجموعه ملّت‌ها را اصل تعادل دانسته و آن را پایه روابط بین‌الملل می‌شمارد. وی توازن را منطقی، بدیهی و یک عقل سلیم می‌داند.<sup>(۲۱)</sup> رساله‌ی کوچک وی با عنوان «موازنه قدرت»<sup>(۲۲)</sup> غنی‌ترین شرح درباره مفهوم تعادل شناخته شده‌است. به نظر وی هیچ دولتی نباید آنچنان نیرویی در اختیار داشته باشد که دولت‌های همسایه قادر به دفاع از حقوق خود در برابر او نباشند. این برداشت واقع‌گرایانه که با وائل شروع گردید در قرون هفدهم و هیجدهم شکوفا گردید. اگر چه بعضی طرح آن را ریاکارانه و برای پوشاندن مقاصد پادشاهان اروپایی دانسته‌اند، لکن در هر حال ادراکی معتدل از جامعه بین‌المللی را معرفی می‌نماید و بدین ترتیب معروف است که «امریش فون وائل» و «دیوید هیوم» تحلیل واقع‌گرایانه از جامعه‌ی بین‌المللی ارائه دادند.

«اسپینوزا»<sup>(۲۳)</sup> واقع‌گرای خوشبین است. رساله سیاست وی، مطالعه مفصّلی است در باب حقوق بین‌الملل. شبیه به هابس می‌اندیشد، ولی از او خوش‌بین‌تر است. انسان را موجودی «خواهان و آرزوکننده» می‌شناسد و میل و آرزو را ارزش اولیه می‌داند. انسان در جامعه و گروهی که او را پناه داده و امنیت او را تضمین کرده، به حقوق خود دست می‌یابد. انسان‌ها می‌توانند جوامع هماهنگ و متعادلی بسازند که در آنها قدرت در خدمت حق باشد. اسپینوزا رفتار انسان را تابع تمایلات ضدّ اجتماعی و بهیمی او می‌داند و نه خرد و تعقل او.<sup>(۲۴)</sup> دولت‌ها اگرچه در روابط متقابل خویش در وضع طبیعی قرار دارند، لکن چون دارای قدرت و زور هستند می‌توانند روابطی متعادل و هماهنگ بین خود ایجاد کنند.

«ژان ژاک روسو»<sup>(۲۵)</sup> نسبت به تشکیل جامعه‌ی مدنی بسیار خوش‌بین است. از نظر او انسان در چارچوب قرارداد اجتماعی می‌تواند دولتی کامل بوجود آورد. اتحاد فرد با همگان، حاکمیت مطلق اراده‌ی همگانی، اطاعت از قوانین و همبستگی اجتماعی انسان را به صلح و خوشبختی نایل می‌کند. با این وجود، وی به امکان قرارداد تنظیم‌کننده‌ی روابط بین ملّت‌ها بدبین است و نمی‌داند چه میثاقی می‌تواند بین آنها منعقد شود. وی تئوری تعادل را زیرسؤال می‌برد و امکان وجود خرد انسانی در روابط بین دولت‌ها را مورد شکّ قرار می‌دهد. او طبیعت جامعه بین‌الملل را مبتنی بر رقابت و رویارویی می‌بیند. و ادامه این وضع طبیعی را موجب کشمکش و جنگ‌های مکرر بین دولت‌ها می‌داند وی با خوداتکائی سیاسی موافق و با جهان‌وطنی مخالف است. روسو حدّ متوسطی میان سختگیرترین دمکراسی‌ها و کامل‌ترین شکل منطق هابس مشاهده نمی‌کند. روسو استبداد کامل را به رویارویی میان انسان و قانون ترجیح می‌دهد. یا

حاکمیت فضیلت و یا اینکه به تعبیر ژان ژاک شوالیه: «منطق ماده‌گرا و خشونت‌آمیز هابس و مطلق‌گرایی آن بر سر خرابه‌های اراده همگانی قدم خواهد گذاشت.»<sup>(۲۶)</sup> روسو، نه انسان و نه دولت، بلکه نظام حاکم بر جامعه را مسئول می‌داند. وی رفتار آدمی را متأثر از محیط می‌داند، که می‌تواند محرک تمایلات مخرب حیوانی او باشد و یا اینکه خرد او. شاید بهمین دلیل وی مدعی حکومت بر پایه میثاق عقلانی بود.<sup>(۲۷)</sup>

«امانوئل کانت»<sup>(۲۸)</sup> - تحت تأثیر فلسفه روسو بوده ولی با آرمان‌گرایی اخلاقی از او جدا می‌شود. انسان را با کوشش و کار روزمره در حرکت بسوی جامعه‌ای درخشان، آزاد و شکوفا مشاهده می‌کند. قرارداد اجتماعی تفکری منطقی است که برای پیشروی مستمر انسان مورد قبول واقع می‌شود. آگاهی انسان به آمریت اخلاق موجب می‌شود که انسان در طلب آزادی، برابری و وقار باشد. کانت یک فلسفه واقعی تاریخی دارد. غایت انسان را تحقق امکانات طبیعی او می‌داند. رقابت‌ها، محرک‌هایی ضروری هستند، برای تشکیل جامعه مدنی. با برسمیت شناختن حقوق جهانی که در بطن جامعه مدنی و جهانی قرارداد می‌توان جنگ را مهار کرد و صلح جهانی را سامان بخشید. با دلزدگی از فجایع جنگ، انسانیت به ایجاد نوعی «دولت بسیار بزرگ» و فدراسیونی جهانی میل پیدامی‌کند. کانت تفکرات میهن‌گرایی را محکوم می‌کند. جنگ‌ها را ناشی از پرخاشگرانی می‌داند که ملت‌های خود را به رویارویی‌های ناخواسته می‌کشاند. کانت تفکر تعادل را محکوم می‌کند و در اینجا از تفکر روسو دور می‌شود و تأیید می‌کند که هیچگونه جنگی بدون رضایت ملت‌ها نباید بوقوع پیوندد. صلح، فضیلت انسان‌ها است. دنیای صلح‌طلب به پیشرفت رژیم‌های جمهوری، توسعه تجارت بین‌المللی و فشار افکار عمومی بستگی دارد. آرمان‌گرایی کانت او را به نقطه‌ی مقابل نظریات عملی و بدبینی روسو در مورد هرج و مرج جهانی و طبیعت جامعه‌ی بین‌المللی قرار می‌دهد. در حالیکه مطلق‌گرایی روسو وی را در پاره‌ای جهات به هابس جدیدی که جنگ ملت‌ها علیه ملت‌ها را اعلام می‌کند تبدیل می‌نماید. آرمان‌گرایی کانت، فکر انسانیت‌ی جهانی را، نه الزاماً بر اساس الهامات مسیحی، یا حق طبیعی، بلکه بر پایه‌ی فلسفه تاریخ و خصوصیت قاهرانه‌ی پیشرفت انسانی و اجتماعی مطرح می‌نماید. شاید باید اندیشه کانت را منشأ فلسفه‌ی آزادگرایی قرن نوزدهم، ویلسون‌یسم و جهانگرایی معاصر دانست. بر اثر انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹) هویت ملی مورد تحسین قرار گرفت. ملت‌ها واقعیت‌های طبیعی‌اند که رژیم‌های سلطنتی و نظام فئودالی آن‌ها را پنهان داشته بودند.

«ژاکوبین‌ها» بر مفهوم تازه دولت-ملت صحه گذاردند. ژاکوبینیست‌ها در دفاع از انقلاب و مبارزه با حکومت‌های سلطنتی و ائتلافی بعد از سال ۱۷۹۳، برداشتی جدید از روابط بین‌الملل ارائه دادند. ملت منشأ هر چیز است؛ بعد از قانون طبیعی تنها اراده ملت قانون است. ملت موجودیتی مجرد، معنوی، مطلق و مجموعه‌ای است غیرقابل تفکیک، مرکب از کلیه‌ی افرادی که تحت قوانین مشترک زندگی می‌کنند ملت منشأ هر نوع حاکمیت سیاسی است و دولت-ملت جایگزین دولت پادشاهی می‌شود. با ژاکوبین‌ها برداشت نوینی از جنگ و بُعد جدیدی از میهن‌پرستی بروز می‌کند — طرفداران انقلاب، میهن پرستند، اما بیگانه گریز نیستند. با مفهوم دولت-ملت نطفه سومین برداشت از الگوی روابط بین‌الملل را در برابر دو برداشت سنتی، یعنی مفهوم جامعه جهانی و نیز مفهوم جنگلی از دولت‌ها منعقد می‌سازد. در این الگو، اساس روابط، فشار، تسلط و طغیان تلقی می‌شود. زندگی بین‌المللی نه جامعه‌ای جهانی است و نه صرفاً نوعی بازی خودخواهانه میان دولت‌ها، بلکه رویارویی نیروهای ارتجاعی و ضد انقلابی با ملت‌های خواهان حقوق و آزادی‌های خویش است.

در پی کنگره وین، احساسات ناسیونالیستی اروپا را فراگرفت. بر اثر بیداری ملت‌ها، دولت‌های جدیدی در آلمان، ایتالیا، مجارستان و یونان شکل گرفتند. مفهوم کلاسیک جامعه‌ی بین‌المللی، با ناسیونالیسم اروپایی پیوند خورد و در شکل همزیستی میان دولت-ملت‌ها تجلی یافت.

«هگل»<sup>(۳۹)</sup> «ز دیدگاه فلسفه‌ی سیاسی، هگل در تفکر خود درباره‌ی تاریخ جهانی، حقوق و دولت، بحرانی را که با انقلاب فرانسه ایجاد شده‌است. به عنوان آغاز (استدلال) انتخاب می‌کند. {...} وی از این رصدخانه جریان تاریخ را به سوی مبدأ طی می‌کند و تفکر خود را درخصوص دولت جدید ارائه می‌دهد»<sup>(۳۰)</sup> «جنگ»، «ملت‌ها» و بویژه «تاریخ» سه مفعومی است که این فیلسوف آلمانی با آن‌ها چشم‌انداز پرمعنایی ارائه می‌دهد. نقش جنگ و خشونت در تئوری کلاسیک و فلسفه‌ی طبیعی را، هگل از تاریخ اقوام و ملل پی می‌گیرد. وی جنگ را ستوده، آن را مایه سلامت اخلاق و ترقی ملت‌ها و موجب صعود انسانیت به آرمان‌های بلند خویش، و در یک عبارت، جنگ را «قابله بزرگ تمامی انسانیت جدید» می‌شمارد. اما جنگ مورد تعبیر هگل، نه با مفهوم عامیانه از جنگ رابطه‌ای دارد و نه لذت بیمارگونه‌ی وجود وضع طبیعی. بلکه جنگ رابطه‌ای ضروری میان ملت‌ها است و اخلاق از آرمان‌های تنها قابل حصول بوسیله او است بنابراین، قادر است برای تحقق آن بپاخیزد. وی پس از تحسین جنگ و ملت به

تاریخ، که قلب اندیشه‌ی او را می‌سازد، پرداخته و آن را صاحب روندی دیالکتیک می‌داند. تاریخ انسان، تاریخ تضادها است، با فراز و نشیب، شیوه‌ای دیالکتیک دارد: دنیایی در خشونت می‌میرد و دنیایی دیگر ظهور می‌کند تا انسان را به گوهر شناخت نزدیک و به ذهنیات نو رهنمون گردد. این روند نوگرایانه و دیالکتیکی تاریخ متوالی است: کهنه می‌شود، می‌میرد و دوباره حیاتی تازه از سر می‌گیرد. برخوردها و تسلط‌ها در این روند بوته آزمایش ملت‌ها است. هر ملت منحصر به فرد است و در بطن خود شخصیت، تاریخ و مأموریتی دارد و تاریخ با تلاش برخی ملت‌ها برای نیل به سرنوشت خویش شکل می‌گیرد. اگرچه ملت پیروز نسبت به ملت‌های دیگر به خشونت و اعمال زور و امپریالیسم می‌پردازد، ولی با این رفتار، بیداری و پیشرفت انسانیت را موجب می‌شود. هر ملت تنها یکبار می‌تواند دوره‌ای را بنام خود کند.

«یوهان گوتلیب فیخته»<sup>(۳۱)</sup> بانی فلسفه اتحاد و همبستگی ژرمن‌ها، با تمسک به فلسفه‌ی تاریخ هگل که بر مقدر بودن مأموریت تاریخی برای برخی ملت‌ها تأکید دارد، اتباع آلمان را برخوردار از تفکر جهانی و صاحب چنین مأموریت تاریخی دانسته و بدین ترتیب تفکر ناسیونالیسم آلمانی را ترویج و اولین گام در انحراف ناسیونالیسم اروپایی به سوی امپریالیسم را برمی‌دارد.

«کارل فون کلازویتس»<sup>(۳۲)</sup> اگرچه بیشتر دانشمند، فیلسوف و دیپلمات بود و هرگز عهده‌دار فرماندهی نظامی نبود ولی نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل و نیز جنگ بود. تئوری‌های وی حاصل مشاهدات وی از جنگ‌های انقلابی و جنگ‌های دوره‌ی ناپلئون و نیز توسعه نهضت‌های ملی اروپایی بود و جنگ پایه تجزیه و تحلیل اوست. جنگ را بالاترین مرحله‌ی رویارویی انسان‌ها می‌داند؛ برخوردی میان منافع بزرگ است که از طریق خونریزی حلّ و فصل می‌شود. سیاست، عرصه‌ی برخورد منافع دولت‌ها است و جنگ جزئی از کلّ سیاست است و در راستای اهداف آن. تسلط منطقه‌ای را تعدیل و فنر نیروهای انفجاری را سست می‌کند و جنگ ابزار واقعی سیاست، ادامه‌ی راه سیاست با کمک وسایلی دیگر و از طرقی دیگر است.

کوتاه سخن اینکه جنگ وسیله اهداف سیاسی است و ادامه آن. کلازویتس از نظریات وضع طبیعی (ماکیاول، هابس) و نیز نظریات تعادل (واتل، هیوم) فاصله گرفته و روابط میان جوامع سیاسی را در نهایت موجب برخورد ناشی از منافع متناقض گروه‌ها می‌داند. از نظر وی پویایی منافع، موجب رویایی شده و تغییر موقعیت‌ها را ایجاب می‌کند. ولی اقدام سیاسی برخورد خشونت‌آمیز منافع را هر لحظه در کنترل خود دارد.

خشونت مسلحانه در آخرین لحظه بروز می‌کند تا گره برخورد‌های غیر قابل حل را بگشاید و سرنوشت آرزویی را با برآورده شدن و یا با به یأس مبدل ساختن تعیین کند. «بارس و پگی»<sup>(۳۳)</sup> ناسیونالیسم برتری طلب فرانسه را قوت می‌بخشند. به موازات بالاگرفتن تب ناسیونالیسم و گرایش به برتری‌طلبی، نهضت ناسیونالیسم منحرف می‌گردد و بالاخره ناسیونالیسم اروپایی شکوفایی خود را در امپریالیسم پایان قرن نوزدهم می‌یابد. تجلیل از ملت، به برتری‌طلبی اروپا نسبت به دیگر مناطق جهان منجر و اندیشه امپریالیسم، که جهان باید بوسیله چند حاکمیت نیرومند و مسلط اداره گردد، در میان نخبگان ترویج می‌گردد.

«مارکس و انگلس»<sup>(۳۴)</sup> در تعقیب اندیشه‌های انقلابیون سال ۱۷۹۳، دیالکتیک هگل را پی می‌گیرند و با تئوری‌های خود الگویی از روابط بین‌الملل ارائه می‌دهند. جامعه بین‌المللی، نهادی است دیالکتیک، مشحون از تضادها و متأثر از تغییرات پویای اجتماعی که از سوی جوامعی که حامل مأموریت تاریخی‌اند یدک کشیده می‌شود. نه ملت‌ها تاریخ بین‌المللی را شکل می‌دهند و نه دیپلماسی، بلکه از توسعه‌ی شیوه تولید غالب، اقتصاد سرمایه‌داری و اقدام طبقه حاکم، یعنی بورژوازی پدید می‌آید. نقش دولت‌ها و روحیه ملت‌ها در این روند اساسی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. مارکس چارچوب طبیعی حرکت اجتماعی را طبقه و مبارزه‌ی طبقات در سطح بین‌المللی می‌داند و این ویژگی را برای ملت‌ها قائل نیست. وی میهن‌گرایی را ایدئولوژی طبقه‌ی بورژوا دانسته و مورد انتقاد قرار می‌دهد. سرانجام، وی شیوه تولید غالب در هر دوره را مؤثر در ساختارهای جامعه بین‌المللی می‌داند. عمده‌ترین سهمی که مارکس و انگلز در موضوع روابط بین‌الملل دارند کمک به آشکار ساختن وجه ناشناخته و زنه‌ی اقتصاد در شکل بخشی به روابط بین‌الملل است. به نظر ایشان اقتصاد سرمایه‌داری، نظام بین‌المللی جدیدی ایجاد می‌کند که در آن طبقات تعیین‌کننده خواهند بود.

«هاینریش فون تراپچک»<sup>(۳۵)</sup> مورخ آلمانی با نیرومند خواندن آلمان و ابراز نفرت نسبت به انگلیسی‌ها و یهودیان، توسعه‌طلبی و جنگ را تشویق می‌کند. فردریک راتزل<sup>(۳۶)</sup> جغرافی دان آلمانی می‌گوید آلمان محکوم به قدرتمند بودن است.

در انگلستان، ابتدا امپریالیسم، به مفهوم دفاع از امپراطوری است؛ سپس به سیاست کشورگشایی و توسعه تعمیم داده می‌شود و در فرآیند تحوّل معنی، به اعتقاد تفوق نژادهای آنگلوساکسون بر دیگر نژادها تبدیل می‌شود.<sup>(۳۷)</sup>

در ایالت متحده نیز رشد جمعیت و توسعه اقتصادی پایان قرن نوزدهم، به حکومتی ناسیونالیستی و امپریالیستی تبدیل می‌گردد. اوج این احساس برتری در زمان تئودور روزولت و در جنگ اسپانیا- آمریکا در سال ۱۸۹۹ تجلی می‌یابد. «خداوند تبارک و تعالی ما را به عنوان قوم برگزیده خود معین کرده تا جهان را به سوی احیای مجددش رهبری کنیم».<sup>(۳۸)</sup>

جامعه‌ی بین‌المللی ناشی از این نظریات، فاقد مساوات؛ بلکه شاهد سلسله مراتب و برخورد منافع است و جنگ ابزار به‌حقّی است در اختیار نیرومند. بنابراین، برداشت مطلق از ملت به برداشت مطلق از قدرت انجامید. شور و شوق ملی‌گرایی لیبرال در آغاز قرن نوزدهم به ملی‌گرایی خشونت‌بار، سلطه‌طلبی و حاکمیت‌های افراطی پایان قرن تبدیل گردید. تا اینکه همراه با جنگ جهانی اول، تئوری کلاسیک امپریالیسم فروریخت ولی بزودی با امپریالیست‌های بزرگ فاشیستی و رژیم هیتلری و یا شکل کلاسیک‌تر آن، امپراطوری ژاپن و شوروی و بالاخره به اشکال تازه آن نظیر امپراطوری آمریکایی جایگزین گردید.

تجزیه و تحلیل اقتصادی امپریالیسم از سوی اقتصاددانان لیبرال در آلمان و انگلستان در پایان قرن نوزدهم شروع شد: «هابسن»<sup>(۳۹)</sup> در اثر معروفش، «امپریالیسم - لندن ۱۹۰۲»، از رابطه بین توسعه اقتصاد سرمایه‌داری و گسترش مناسبات استعماری سخن گفت. وی مکانیسم امپریالیسم و کلیه‌ی عناصر تحلیل اقتصادی امپریالیسم نظیر مصرف کم، تولید زیاد، مازاد سرمایه و بازارهای خارجی را ارائه داد. با این وجود، وی امپریالیسم را نوعی انحراف از اقتصاد لیبرال و قابل تصحیح توسط نظام سرمایه‌داری می‌داند و نه تحولی گریزناپذیر.

«راڈلف هیلفردینگ»<sup>(۴۰)</sup> با تحلیل تمرکز سرمایه و نرخ سود، تعارض حاصله در راه‌حل امپریالیستی صدور سرمایه می‌یابد و به اقتصاد سرمایه‌داری پیرامونی جنبه جهانی می‌دهد.<sup>(۴۱)</sup> اتوبوئر تحلیل وی را کامل می‌کند.

«کائوتسکی» امپریالیسم افراطی را مطرح می‌سازد: با تشکیل کارتلی از مجموعه کشورهای امپریالیست، امپریالیسم برتر شکل می‌یابد که متضمن نوعی اتحاد و توافق بین‌الملل، نوعی حکومت کشورهای بزرگ امپریالیستی بر بقیه جهان است. با کائوتسکی، تئوری مارکسیستی روابط بین‌المللی بسوی برداشت «لاک» از نظام جهانی گرایش می‌یابد.

«نیکلای بوخارین»،<sup>(۴۲)</sup> از اقتصاد جهانی و بین‌المللی شدن سرمایه، مستقل از ملت‌ها، سخن به میان آورد. هر دولت کشور را به عنوان اقتصاد ملی را جزئی از اقتصاد بین‌المللی دانست.

«لنین» که آموزه‌های امپریالیسم را در دسترس عموم قرار داد. نمی‌توان از وی به عنوان نظریه‌پرداز یاد کرد. وی از آثار روزا لوکزامبورگ (تمرکز سرمایه) و نیز تئوری‌های بوخارین بهره جست. بالاخره از ۱۹۱۷، با ظهور و استحکام دولت‌های سوسیالیستی و بالاگرفتن موج استعمارزدائی، قلمرو نفوذ امپریالیسم کاهش یافت. اندیشه‌های معاصر در زمینه روابط بین‌الملل را می‌توان در مکاتب کلاسیک، آنگلو ساکسون فراملی و مکتب‌های مختلف مارکسیستی و نئومارکسیستی متمایز ساخت.

مکتب کلاسیک، وارث ماکیاول، هابس و کلازویتس، بر نقش دولت‌ها، بر مفاهیم منافع ملی قدرت، رویارویی و تعادل پامی فشارد. منشأ آن در مباحثی است که در فاصله دو جنگ جهانی بین آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان در ایالات متحده آمریکا بروز کرد. آرمان‌گرایان وارثان خوش‌بینی‌های قرن هیجدهم، لیبرالیسم قرن نوزدهم و آرمان‌گرایی ویلسونیسیم قرن بیستم هستند. واقع‌گرایان، سیاست بین‌الملل را ساخته‌ی روابط بین دولت‌ها دانسته، تعارض منافع و بروز برخورد و جنگ را طبیعی و اجتناب ناپذیر می‌دانند. در نتیجه صلح تنها برپایه توازن نیرو قرار دارد و نمی‌تواند برپایه حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی استوار باشد.

مکتب فراملی‌گرایی که از سوی برخی تحلیلگران در سال‌های دهه ۱۹۶۰ بسط یافته، سنت بزرگ لیبرالی قرون هیجدهم و نوزدهم را ارائه می‌دهد. اغلب آنها امریکایی هستند: رابرت او کوهن؛ ژوزف نای؛ جیمز روزنو؛ فرد برگستن؛ ریچارد کوپر؛ اد مورس؛ ریموند ورنون و فیلیپ جساپ.<sup>(۴۳)</sup> اما برخی از آنان نظیر هورست مندرشهاوزرن؛ کارل کایرز یا مارسل مرل که از مکتب کلاسیک فاصله گرفته‌اند اروپایی هستند.<sup>(۴۴)</sup>

تفکری واحد این افراد را به هم پیوند می‌دهد: الگوی دولتی که مورگنتا و پیروانش تحمیل می‌کنند، اجازه تحلیلی کلی و قابل درک از روابط بین‌المللی را نمی‌دهد. روابط بین‌الملل، از چارچوب تنگ دولت‌ها تجاوز می‌کند و به روابط میان افراد، مؤسسه‌ها و سازمان‌ها گسترش می‌یابد. بازیگران آن، فوق‌العاده متنوع می‌شوند و بازی قدرت‌ها، نفوذها و روابط جهانی از مسیرهایی نظیر کلیساهای، سازمان‌ها و

مؤسسه‌های متعددی گذر می‌کند. جامعه بین‌المللی، جامعه‌ای بین‌الملل نیست بلکه فوق‌ملتهاست. این جامعه هم بیانگر روابط میان حکومت‌ها است و هم مسایل داخلی یا روابط میان افراد و افکار عمومی را مطرح می‌سازد.

به این ترتیب نظریه‌های دوگانه‌ی الگوی کلاسیک که برحسب آنها دولت‌ها چون حق استفاده از زور را در اختیار دارند، تنها بازیگران زندگی بین‌الملل هستند مورد انتقاد قرار می‌گیرد. مکتب فراملی‌گرا این تفکر که استفاده از زور تأثیری قاطع در روابط بین‌المللی دارد را کنار می‌گذارد و بر مشارکت فعال بازیگران متعدّد و متنوع علاوه بر دولت‌ها تأکید می‌کند. جامعه بین‌الملل ویژگی چند بعدی می‌یابد، همزیستی دولت‌ها جای خود را به الگوی جامعه جهانی، تعامل میان انبوهی از بازیگران غیر دولتی، دولتی و فراملی می‌دهد.

مکتب فراملی روابط بین‌المللی، بازتاب امروزین الگوی جامعه جهانی است، که بر پایه‌ی روابط انسانی و اجتماعی، برتری امر اجتماعی بر امر سیاسی، و اهمیت فعالیت‌های فردی در شکل‌دهی به بافت بین‌المللی قرار دارد. در این مکتب، نظریه‌های لیبرالیسم کلاسیک آدام اسمیت، کوبدن و نظریه تشابه جوامع با موجودات زنده نورمان آنجل را باز می‌یابیم. زندگی بین‌المللی بیشتر ساخته‌ی مبادلات اقتصادی، تجارت و جنبش‌های اجتماعی است تا برخوردها و بازی منافع ملی. میان ویتوریا، کانت، آدام اسمیت و مکتب معاصر فراملی‌گرایی، نوعی تداوم فکری وجود دارد. همگی قدرت دولتی را نسبی می‌نگرند؛ وجود منافع ملی همگن و ویژه را نفی می‌کنند و تصویر جامعه‌ای هرج و مرج طلب یا تعادل یافته از دولت‌ها را مردود می‌شمارند. همگی تفکر جامعه‌ای جهانی مبتنی بر مبادله، نفوذ، عمل متقابل و روابط جنبی را یادآور می‌شوند.

### نتیجه‌گیری

روابط بین‌الملل پدیده‌های بسیار قدیمی و در عین حال دانشی نو پا و درحال توسعه است. فلاسفه، مورخان، سیاستمداران و دولتمردان همواره درباره‌ی طبیعت روابط میان شهرها، امیرنشین‌ها و کشورها تفکر کرده؛ درباره جنگ و صلح، تجارت و دادوستد اندیشیده‌اند و نظریه‌های گوناگون و متناقضی درباره‌ی این مسائل ارائه داده‌اند. اما سال‌های بین جنگ جهانی اول و دوم روابط بین‌الملل از ویژگی خاصی برخوردار شد و به عنوان دانشی ویژه در دانشگاه‌های آمریکا مطرح و نخستین کرسی‌های آن در دانشگاه‌های هاروارد، پرینستون و کلمبیا ایجاد و با الهام از تفکرات ویلسونی، که در سال ۱۹۱۸ مبنای سیاست خارجی آمریکا بود، بیشتر به تاریخ

دیپلماسی، علل برخوردها، امنیت عمومی، خلع سلاح و اولین اقدامات جامعه‌ی بین‌الملل پرداختند. دانشگاه‌های اروپا، بعد از جنگ دوم جهانی بتدریج رشته‌ی مستقل روابط بین‌المللی را نیز همپایه‌ی مطالعات حقوقی و تاریخی قراردادند. روابط بین‌الملل با یافتن هدف و روش، همانند علوم سیاسی و علوم اداری دانشی رو به رشد گردید. هدف، مطالعه زندگی بین‌المللی و شیوه آن بهره‌گیری از تاریخ، سیاست، جامعه‌شناسی و شاخه‌هایی دیگر علوم اجتماعی، انسانی و مدیریتی و حتی ریاضی می‌باشد. در عرصه‌ی روابط بین‌الملل عمدتاً با دو تعریف مواجه هستیم: یکی تعریف کلاسیک، که مبتنی بر روابط خارجی بین دولت‌ها می‌باشد و از این رو مترادف روابط دیپلماتیک است و دیگری تعریف فراملی، که ضمن قبول جایگاه برتر روابط دولت‌ها در جامعه‌ی بین‌الملل، عواملی خارج از چارچوب دولت‌ها، در قالب‌ها و نهادهای اقتصادی، فرهنگی و آرمانی را به نحوی فزاینده بازیگران عرصه‌ی روابط بین‌الملل می‌شناسد.

روابط بین‌الملل با سه دیدگاه مورد مطالعه قرار می‌گیرد: دانش تئوریک، جامعه‌شناسی و تاریخ. دانش و تئوری روابط بین‌الملل به طبیعت و محرک‌های اصلی جامعه بین‌الملل پرداخته، الگوها را معرفی می‌نماید. جامعه‌شناسی به بی‌نظمی‌های جامعه‌ی بین‌المللی و تاریخ به روند حیات بین‌المللی و دگرگونی‌های جامعه‌ی بین‌المللی عنایت دارد.

یک تئوری کلی روابط بین‌المللی وجود ندارد که امروز شالوده تحلیل روابط بین‌المللی را تشکیل دهد. یکی به دولت و به سیاست خارجی برتری می‌دهد، دیگری به جامعه جهانی و روابط فراملی، سومی به تسلط و مخاصمه میان استثمارگران و استثمارشده‌گان. هر یک از این نگرش‌ها، یک نظام توجیهی کلی از روابط بین‌المللی ارائه می‌دهد. روابط بین‌الملل گفت و شنودی است میان الگوهای متضاد، که از قرن‌ها پیش دنبال می‌شود. نه مورگنتا به تنهایی راهگشای درک جامعه بین‌المللی است، نه لنین و نه نگرش فراملی گرایی. **نسبیت مفهومی است که به بهترین وجه واقعیت روابط بین‌الملل را تشریح می‌کند و می‌توان این واقعیت را مورد تأیید اغلب دانشمندان حوزه روابط بین‌الملل دانست.** بنابراین، یک تئوری فلسفی و درک جامع از طبیعت روابط و نهادهای بین‌المللی وجود ندارد. این امر ناشی از دو گونه علت است: روش‌شناسی و فلسفی.

در بُعد روش‌شناسی، تا دوره‌ی معاصر تفکر منظمی که کاملاً اختصاص به دانش جامعه بین‌الملل داشته باشد وجود نداشته و اندیشه‌های ارائه شده همواره از تئوری‌ها و تفکرات سیاسی مربوط به زندگی درون شهرها، دولت‌ها و پدیده‌های قدرت،

حکومت، مشروعیت، اقتصاد داخلی و نیز اصلاحات و انقلابات متأثر بوده‌است. ماکیاول در اندیشه عظمت فلورانس و سرنوشت جمهوریّت بود؛ هابس با دغدغه امنیت اجتماعی کتاب لویاتان را می‌نوشت؛ روسو ابتدا «شهر قرارداد اجتماعی» را بنا می‌نهد. هگل و فیخته تفکر خود را با تکیه بر دولت می‌سازند؛ مارکس در اندیشه انقلاب در آلمان و یا انگلستان است و لنین به روسیه می‌اندیشد. تنها کلازویتس است که چون به جنگ می‌اندیشد لاجرم به روابط بین ملت‌ها متوجه است. البته دانش روابط بین‌الملل نوپا و یا به عقیده بعضی در مرحله تجربه درد زایمان است؛ حال آنکه دانش سیاسی درباره شهرها، حکومت‌ها و ملت‌ها، قدمتی بیش از دوهزار سال دارد. هم جامعه بین‌المللی در آستانه تجلی است و هم مطالعه آثار اندیشمندان با عینک روابط بین‌المللی به تازگی آغاز شده‌است.

در بُعد فلسفی، سه تفسیر و الگوی اساسی متعارض برای روابط بین‌الملل، که می‌توان کلازویتس، ویتوریا و مارکس را سمبل هر یک دانست، سه منظر متفاوت برای بررسی جامعه بین‌الملل در اختیار می‌گذارد.

۱. الگوی کلاسیک: توسیدو، ماکیاول، هابس، واتل، هیوم (نظریه پردازان تعادل اروپایی)، روسو، اسپینوزا، کلازویتس و ملّی گرای اروپایی قرن نوزدهم، با درجاتی از خوش بینی و بدبینی، بیانگر نخستین الگو هستند. این الگو بر دو نظریه استوار است. الف) وضع طبیعی و هرج و مرج بین‌المللی، که همزیستی دولت‌ها برپایه حق حاکمیت و با ابزار خودخواهی، هوشمندی، دیپلماسی و جنگ را توجیه می‌کند. ب) توازن بین‌المللی، که تصویری منسجم و دارای سلسله مراتب از جامعه بین‌المللی ارائه می‌دهد.

۲. الگوی آرمان‌گرا: مکتب رواقی سیسرون، مسیحیت قرون وسطایی قرن شانزدهم و جهان‌وطنی قرن هیجدهم هر یک در دوران خود معرف این الگو هستند. الگویی که موجودیت جامعه بین‌المللی را در مفهوم جامعه بین ملت‌های سیسرون و ویتوریا می‌بیند — حقوق اساسی از آن انسان‌ها است، نه دولت‌ها. انسان‌ها حق ارتباط و ایجاد مناسبات دلخواه دارند. پس نهادها و همبستگی‌هایی ایجاد می‌شود که الزاماً با دولت‌ها هم‌آهنگ نیست. این الگو، دو پایه‌ی نگرش به نوع بشر و اهمیت روابط اقتصادی، تجاری و فرهنگی استوار است. حقوق بشر، جامعه فراملی و جهانگرایی در این الگو تجلی دارند.

۳. الگوی انقلاب‌گرا: انقلابیون سال ۱۷۹۳ فرانسه، فیخته، هگل، مارکس و انگلس، هابسن، هیلفردینگ، لنین و بوخارین با تحلیل‌های خود الگوی سومی ارائه

می‌دهند از جهانی تقسیم شده میان مس‌طانی که تاریخ را می‌سازند، و آنانیکه زیربار می‌روند. جهان نابرابری به اشکال مختلف، از امپراطوری کلاسیک گرفته تا استثمار اقتصادی مدرن.

**الگوهای معاصر:** بعد از جنگ جهانی اول، دانش روابط بین‌الملل در مفهومی متفاوت از تفکرات سیاسی دوران گذشته توسعه یافت. در مفهوم جدید دانش روابط بین‌الملل حاصل پژوهش‌های متخصصان و دانشمندان است، نه فلاسفه یا سیاستمداران. مبنای مطالعه، مشاهده‌ی تجربی، استدلال استقرایی، جستجوی منطقی و بکارگیری تئوری سیستم‌ها، با بهره‌ای که از دانش نوپای جامعه‌شناسی است. از این رو، هانس مورگنتا و ریمون آرون اگرچه دنباله روی هابس و کلازویتس هستند، لکن با برقراری ارتباط بین مکاشفه آنها و تحلیل مبتنی بر جامعه‌شناسی امروز، به تئوری معاصر روابط بین‌الملل غنی بخشیده و وزنی علمی می‌دهند.

## یادداشت‌ها

۱. دکتر سیدعلی‌اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، ۱۳۷۸ ص ۲۸ و ۱۴۷، نیز مراجعه شود به:

Thucydides, *The Peloponnesian War*, Trans. Rex Warner (Harmonds Worth: Panguin Books, 1954).

۲. توصیه‌های کنفوسیوس، فیلسوف چینی قبل از میلاد مسیح (ع)، تعلیمات لاوتسو Laotsu، و نیز نوشتارهای متفکر هندی «کائوتالیا Kautalya» در همان دوران، قابل توجه است. منبع فوق ص. ۲۸ و ۲۹.

3. Ciceron.

4. De officiis

5. Claud – Albert Colliard, *Institutions des relations internationales*, Paris, 1980.

۶. دو شمشیری که حواری عیسی مسیح، پی‌یر (Pierre) در دست دارد، یکی بین حاکمیت روحانی و دیگری بین حاکمیت سیاسی. این دو شمشیر در تملک پاپ جانشین «پی‌یر» است که به شاهزاده واگذار می‌کند، در حالی که مالکیت آن همواره با کلیسا است.

7. Charles de Visscher, *Theorie et Réalités du droit international Public*.

8. Niccolò Machiavelli (1469-1527).

9. Niccolò Machiavelli; “The Prince and the Discourses” (New York: Random House, Modern Library, 1940).

عنوان ترجمه شده آن شه‌ریار برگردان داریوش آشوری (ته‌ران، نشر پرواز ۱۳۶۶)

10. Francesco Vettori (1474-1539).

11. Francisco Suárez (1548-1617).

۱۲. درآمدی بر روابط بین‌الملل (Jauques) *Introduction aux relations Internationales*, Huntzinger) برگردان دکتر عباس آگاهی، نشر آستان قدس ۱۳۶۸.

13. Thomas Hobbes (1588-1679).

۱۴. برخی آنرا تنها شاهکار فلسفه‌ی سیاسی نوشته شده به زبان انگلیسی دانسته‌اند. لوی‌تان Leviathan در اصل موجود تخیلی دریایی است که در تورات از آن یاد گردیده‌است. (یادداشت از درس استاد: دکتر سید علی‌اصغر کاظمی).

15. Jean-Jacques Chevalier, *Les grandes oeuvres politiques*, Paris, 1966.

۱۶. دکتر سیدعلی‌اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، ص ۱۲۵، اشاراتی افزون‌تر از نظریات هابس در ص ۵۳۵، ۵۳۶ و ۵۳۸.

17. Emerich de Vattel (1714-1767)

18. Gottfried Leibniz and Christian Wolff.

۱۹. معاهده اوترشت (The Treaty of Utrecht) – در مارس و آوریل ۱۷۱۳، در شهر اوترشت هلند، بین کشورهای اروپایی، یعنی لوئیس چهاردهم فرانسه و فیلیپ پنجم اسپانیا از یکطرف و دوک ساووی و استان‌های متحد، نمایندگان ملکه بریتانیای کبیر خانم آنا (ueen Anne)، از طرف دیگر منعقد شد و به پایان جنگ جانشین اسپانیا منجر گردید.

20. David Hume (26 April 1711 – 25 August 1776).
۲۱. همچنین مراجعه شود به دکتر سیدعلی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، ۱۳۷۸، ص ۲۱۶.
- David Hume, 'Of the Balance of Power' T. Green and T. Grose (eds.) Essays: Moral, Political and Literary, Vol. 1 (London in Longmans, 1829), P 352.
22. *ibid.*
23. Baruch Spinoza (1632-1677) - a Dutch philosopher of Portuguese Jewish origin.
۲۴. دکتر سیدعلی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، ۱۳۷۸، ص ۵۳۷-۵۳۸.
25. Jean-Jacques Rousseau (1712-1778).
26. Jean-Jacques Chevalier, *Les grandes oeuvres politiques*, Paris, 1966.
۲۷. اقتباس از دکتر سیدعلی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، ۱۳۷۸ ص ۱۴۶.
28. Immanuel Kant (1724-1804).
- 29. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770–1831).**
30. Jean Touchard et Georges Lavau, *Histoire des Idees Politiques*, Paris 1981 (ژان توشار و ژرژ لاوو)
31. Johann Gottlieb Fichte (1762-1814).
32. Carl Philipp Gottlieb von Clausewitz (1780–1831).
33. Maurice Barrès (1862–1923); and Charles Péguy (1873-1914).
34. Karl Heinrich Marx (1818-1883) ; Friedrich Engels (1820–1895).
35. Heirich Von Treischke.
36. Frédéric Ratzel.
۳۷. مراجعه شود به نطق دیزرائیلی Disraeli در کریستال پالاس ژوئن ۱۸۷۲.
۳۸. سناتور بوریج ۱۹۰۰.
39. Hobson.
40. Rudolf Hilferding (1877–1941).
41. Rudolf Hilferding, *Le capital financier*, Paris, 1970.
42. Nikolaï Ivanovitch Boukharine (Николай Иванович Бухарин) (1888-1938).
43. Robert O' Keohane; Joseph Nye; James Rosnau; Fred Bergsten; Richard Cooper; Ed Morse; Raymond Vernon; Philip Jessup.
44. Horst Mendershausen; Karl Kaiser; Marcel Merle.